

مقدمه: آیا تا به حال اتفاق غیرعادی برای شما افتاده است؟ منظورم این نیست که یک مرد سبز کوچک در خانه شما را بکوبد و شما را برای سفر به عالم دعوت می‌کند. اما چیزی غیرعادی که هنوز هم کمی با دنیای ما سازگار است. مثلاً برنده شدن در لاتاری. یا نامه‌ای از کسی که برای سال‌ها ندیده بودید

ما در واقع چیزهای غیرعادی را دوست داریم. زیرا غافلگیرکننده هستند و کمی به زندگی عادی رنگ می‌دهند. آنها مانند گل‌های کنار جاده هستند که کمی شادی را برای ما به ارمغان می‌آورند. از سوی دیگر، وقتی چیزهای غیرعادی ما را گیج یا از مسیر خود خارج می‌کنند، شوکه می‌شویم.

داستان‌های غیرمعمول زیادی در کتاب مقدس وجود دارد. مثلاً داستان موسی و بوته سوزان. موسی دید که بوته شعله‌ور است، ولی نمی‌سوزد. - این واقعاً خارق‌العاده است! یا داستان راه رفتن عیسی روی آب. به طور معمول هیچ انسانی نمی‌تواند روی آب راه برود، اما عیسی این کار را کرد تا نشان دهد که خدا از طریق او کار می‌کند. و سپس رستاخیز عیسی وجود دارد - غیرعادی‌ترین چیز، که نشان می‌دهد که خدا قوی‌تر از مرگ است.

بخش دوم:

امروز در مورد چیزهای غیرعادی صحبت می‌کنیم. گاهی اوقات ضروری است که اتفاقات غیرعادی رخ دهد. به راحتی ممکن است اتفاق بیفتد که از طریق زندگی روزمره و از طریق بسیاری از تجربیات بد، در مسیری قرار بگیریم که اصلاً خوب نیست. گاهی می‌تواند غم و اندوه باشد که بیشتر و بیشتر می‌شود... گاهی می‌تواند باشد که عشق به اعضای خانواده کمتر و کمتر شود. در چنین روزهایی، ما انسان‌ها به چیزی غیرعادی نیاز داریم که ما را غافلگیر کند تا بتوانیم شروعی کاملاً جدید داشته باشیم. امروز می‌خواهم چنین داستانی را برای شما تعریف کنم. این داستان زکیوس است. لوقا ۱۹، ۱۰ تا ۱۰ را می‌خوانیم.

عیسی به آریحا درآمد و از میان شهر می‌گذشت 2. در آنجا توانگری بود، زکا نام، رئیس خراجگیران 3. او می‌خواست ببیند عیسی کیست، اما از کوتاهی قامت و ازدحام جمعیت نمی‌توانست 4. از این رو، پیش دوید و از درخت چناری بالا رفت تا او را ببیند، زیرا عیسی از آن راه می‌گذشت 5. چون عیسی به آن مکان رسید، بالا نگرست و به او گفت: «زکا، بشتاب و پایین بیا که امروز باید در خانه تو بمانم 6». زکا بی‌درنگ پایین آمد و با شادی او را پذیرفت 7. مردم چون این را دیدند، همگی لب به شکایت گشودند که: «به خانه گناهکاری به میهمانی رفته است 8». و اما زکا از جا برخاست و به خداوند گفت: «سرور من، اینک نصف اموال خود را به فقرا می‌بخشم، و اگر چیزی به ناحق از کسی گرفته باشم، چهار برابر به او بازمی‌گردانم 9». عیسی فرمود: «امروز نجات به این خانه آمده است، چرا که این مرد نیز فرزند ابراهیم است 10. زیرا پسر انسان آمده تا گمشده را بجوید و نجات بخشد».

او مردی به نام زکا بود. معنی این اسم "مرد عادل" است! زکا احتمالاً امید بزرگ خانواده‌ی خود بود. شاید والدین او امیدوار بودند که پسرشان الگوی خوبی برای دیگران باشد؛ کسی که والدینش می‌توانستند به رفتار او افتخار کنند. اما داستان طور دیگری رقم خورد. زکا از زمان بچگی دوست داشت دزدی کند و بعداً برایش دروغها و گناهان کوچک جوانی تبدیل به یک عادت شدند. و اینطور، ورود به دفتر خراج‌گیران برای زکای جوان تنها یک قدم کوچک بود. با پشتوانه‌ی قدرت دولت روم، او می‌توانست با دروغ و فریب، مردم را سرکوب کند، حتی اگر بر ضد او شورش می‌کردند. ... از این طریق، کلاهبردار کوچک به اوج رسید. او ثروتمند شد. خیلی ثروتمند و تأثیرگذار. حتی رئیس خراج‌گیران بود. اما هیچ کسی نمی‌خواست به زکا نزدیک باشد. و به همین دلیل او از افراد دیگر منزوی شد. در سکوت، قلب زکا مانند طوفان بود. از یک طرف، او گرفتار کارهای وحشتناکی بود که انجام داده بود. از طرف دیگر، فاصله‌ی وحشتناکی با خدا و احساس رها شدن توسط افراد دیگر را داشت. به نظر من خوب نیست که قلب انسان تنها بماند! در تنهایی وجدان انسان به شکایت می‌افتد. شرارت خود شخص و دیگران در اتاق تاریک بزرگتر و بزرگتر می‌شود. و همه‌ی ثروتهای جهان هرگز نمی‌توانند این قلب را آرام کنند. به نظر من گناه به تاریکی قلب احتیاج دارد تا واقعاً از دست در برود. قلب انسان مکان تاریکی است. انسان فقط نمی‌تواند شر را در قلب کنترل کند. همان چیز بزرگتر و بزرگتر می‌شود. این یک چیز بسیار خطرناک است. مولانای رومی، شاعر نوشت: "یک فکر شیطانی از مورچه شروع می‌شود و وقتی بزرگ می‌شود به اژدها تبدیل می‌شود." از زمان آدم و حوا هم اینگونه بود. پس از گناهان آنها مجبور

بودند گناهان را با یک برگ انجیر پنهان کنند و سپس می بینیم که این گناه به پسرشان قابیل اجازه داد حسادت در قلب او رشد کند ، که بعداً منجر به قتل شد... زکا فقط یک نمونه از همه ی انسان هاست. همه ی ما تجربه ی جنگ در قلب را می شناسیم. مثل اینکه شخصی حرف بدی را به شما بزند. و این کلمه در قلب شما می ماند. شما نمی توانید از شر آن خلاص شوید. و احساس آسیب و عصبانیت می کنید. یا حتی نفرت و این احساس میوه ی خوبی به همراه ندارد. داستان زکا نشان می دهد که چگونه عیسی ما را از چنین جنگ های قلبی رها می کند. این داستان آن است که چگونه عیسی افراد گمشده را جستجو کرده و آنها را نجات می دهد.

در مورد زکا داستان به شکلی بود که، لحظه ای که عیسی او را دید ، زکا تغییر کرد ... در واقع ، عیسی در حال عبور بود و نمی خواست در آن شهر بماند. جمعیت زیادی در اطراف او بودند. با این حال عیسی توانست زکای کوچک را در مخفیگاه خود ببیند و حتی قلبش را تشخیص دهد. هیچ کسی به جز عیسی نمی تواند چنین کاری کند. عیسی زکا را دید. و زکا عیسی را دید. عیسی به قلب زکا بسیار عمیق نگاه کرد. و زکا را همانطور که بود شناخت. در این کلمه ی "دیدن" معنی عمیق تری وجود دارد! وقتی خدا جهان را آفرید ، گفته می شود ، "خدا دید!" و سپس خدا دوباره گفت ، "بین! خوب است!" عیسی این زکا را به عنوان خالق دید! چشمان عیسی می توانست تمام دیوارهایی را که زکا در قلب خود ساخته بود ، ببیند. عیسی نه تنها زکا را به عنوان یک گناهکار دید ، بلکه او را با نگاه خالق دید که انسان را دوست دارد. عیسی نه تنها می توانست شرارت را ببیند ، بلکه کودک گم شده را نیز می دید! کودکی که باید مثل بچه ی خدا باشد. کودکی را که خدا میخواست . کودکی که به آن افتخار می کرد. یک مرد عادل! زکا! آیا می خواهید توسط خدا دیده شوید؟ آیا احساس می کنید که در تاریخ بزرگ جهان گم شده اید؟ یا افکار و تجربیات بسیار بدی دارید؟ آیا مردم با شما بد رفتاری کرده اند و شما نمی توانید از شر آن خلاص شوید؟ شاید شما هم اجازه داده باشید که مورچه ی کوچک "نفرت" لانه ای در قلب شما ایجاد کند و... حالا مورچه ی بدجنس به اژدها تبدیل شده است. اگر چنین است ، می توانید بدانید که خدا شما را می بیند. با مزبور ۱۳۹ می توانید دعا کنید:

"خداوند، تو مرا آزموده و شناخته ای. تواز نشستن و برخاستنم آگاهی، و اندیشه هایم را از دور می دانی. تو راه رفتن و آرامیدنم را سنجیده ای، و با همه راههایم آشنایی. حتی پیش از آنکه سخنی بر زبانم آید تو، ای خداوند، به تمامی از آن آگاهی."

خدا کاملاً با شماست و او نه تنها شما را همانطور که هستید می بیند ، بلکه شما را هم دوست می دارد. وقتی عیسی به درخت توت که زکا بر آن نشسته بود رسید ، نه تنها او را دید ، بلکه همه چیز را پشت سر گذاشت و تمام توجهش را به زکا داد. و گفت: زکا، بشتاب و پایین بیا! و بعد همه چیز خیلی سریع اتفاق افتاد. زکا ، که باید از قبل در درخت پنهان می شد ، ناگهان ظاهر شد و دقیقاً همان جایی که عیسی بود ایستاد. این اتفاق شگفت انگیز است!! در یک طرف عیسی ایستاده بود ، که هرگز گناهی مرتکب نشده بود و در طرف دیگر زکا جنایتکار معروف ایستاده بود! این تصویری است که بسیاری نمی توانند تحمل کنند و از آن می ترسند. "نگاه کن او با گناهکاران و باجگیران نشسته و غذا می خورد!" فریسیان چنین گفتند. آنها بعداً عیسی را که در کنار قاتلان به صلیب آویخته شده بود مسخره کردند. بله دقیقاً! عیسی هرگز از گناهکاران اجتناب نمی کرد. بلکه او به دنبال آنها بود و نزدیک به آنها بود. او به دنبال آنها بود زیرا می خواست آنها را نجات دهد. به همین دلیل او به سراغ ما انسانها آمد. اگر عیسی امروز هم با ما انسانها صحبت می کند ، پس همیشه فقط این کار را می خواهد انجام دهد. او می خواهد مشارکت را بین خدا و انسان برقرار کند. بنابراین هرگز نیازی نیست که در کنار عیسی شرمسار شویم. ما همچنین هرگز نیازی نیست که از عیسی مخفی شویم. بر عکس! به خصوص هنگامی که با تمام ضعف ها و گناهان در مقابل او قرار می گیریم ، او ما را در آغوش می گیرد و از ما استقبال می کند ... هر کسی که می خواهد در پشت درخت خودش یا هر چیز دیگری پنهان شود ، می تواند این کار را نیز انجام دهد. اما آن شخص با خودش و با گناه خود می ماند ... به همین دلیل عیسی زکا را صدا کرد! عجله کنید! از درختی که هم اکنون در آن مخفی شده اید پایین بیایید. شما نه تنها می توانید این کار را انجام دهید، بلکه می توانید با عیسی باشید ، که شما را خیلی خوب درک می کند و می تواند شما را شفا دهد! عیسی می خواهد همه ی ما از درختان مختلف خود که در آن مخفی شده ایم ، پایین بیاییم. و عیسی به دنبال ما است! هیچ راهی برای این هرگز خیلی دور نیست! روزی که زکا از درخت خود پایین آمد ، زندگی او کاملاً تغییر کرد. عیسی نه تنها با زکا صحبت کرد ، بلکه به خانه ی او رفت و با او زندگی کرد. از طریق عیسی ، زکا ناگهان اعتماد به نفس پیدا کرد و قلب خود را گشود. او توانست در مورد همه ی مشکلاتش صریح و آزادانه صحبت کند. او توانست در مورد کارهای ناشایستی که انجام داده بود با دیگران صحبت کند. نه تنها این کار. زکا هر کاری را که اشتباه انجام داده بود به خوبی تبدیل کرد و چند برابر، چیزی را که از مردم به اجبار گرفته بود، پس داد و تلافی کرد. این واقعاً داستانی غیر عادی است! اما بهترین چیز سخنان پروردگار ما بود: "امروز نجات به این خانه بازگشت" این بدان معناست که صلح فرا رسیده است! یعنی قلب آزاد شده! یعنی خدا

وارد خانه شده است. می توان کمی از آن لذت را از داستان زَکّا حس کرد. اوه ، چقدر به این آزادی احتیاج داریم! آه چقدر فوراً به صلح احتیاج داریم! اوه ما چقدر فوری به عیسی نیازمندیم! بدین گونه که، آرامش خدا فراتر از تمامی عقل است و دلها و ذهنهاتان را در مسیح عیسی محفوظ نگاه خواهد داشت. آمین